

Journal iranian political sociology

Vol. ۵, No.۷, Mehr ۲۰۲۲

<https://dx.doi.org/10.30510/psi.2022.3116.5.254>

Abstract

The root of legitimacy must be sought in the political sciences, and since international law is closely related to this science, and especially international relations, the legitimacy of the state will inevitably emerge in international law. There are various theories on the indicators and criteria of government legitimacy in contemporary international law and on what basis they are based. Sometimes the legitimacy of the government intersects with the rights of the people, in which case identifying the criteria for the legitimacy of the government seems very complicated, including civil war in countries. The extent to which the government relies on the element of legitimacy will be at odds with issues such as the right to self-determination and humanitarian law. In countries such as Afghanistan and Yemen, there are militant groups and armed activities and struggles against the ruling government that the ruling governments, based on legitimacy, deal with them militarily and suppress them, or the ruling governments or groups. Insurgent groups seek help from other countries and invite them to intervene in the internal affairs of that country. The question now is, where does the legitimacy of such governments come from and is it compatible with contemporary international law?

Keywords: state legitimacy, contemporary international law, right to self-determination, humanitarian law, principle of sovereignty of states

مشروعیت دولت در حقوق بین الملل معاصر با مطالعه موردی یمن و افغانستان

علیرضا نصیری اقدام^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۰

امیر محمودی^۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۱۱

افشین زرگر^۳

چکیده

ریشه اصلی مشروعیت را باید در علوم سیاسی جستجو کرد و از آنجائیکه حقوق بین الملل رابطه تنگاتنگی با این علم و خصوصاً روابط بین الملل دارد ناگزیر مشروعیت دولت در حقوق بین الملل پدیدار خواهد شد. اینکه شاخص‌ها و معیارهای مشروعیت دولت در حقوق بین الملل معاصر کدامند و بر چه مبنایی استوار هستند نظریه‌های مختلفی در این زمینه وجود دارد. گاهی مشروعیت دولت با حقوق مردم در تلاقی قرار می‌گیرد که در این موارد شناسایی معیارهای مشروعیت دولت بسیار پیچیده به نظر می‌رسد از جمله این موارد جنگ داخلی در کشورها می‌باشد. میزان مقابله دولت با تکیه بر عنصر مشروعیت با موضوعاتی همچون حق تعیین سرنوشت و حقوق بشردوستانه در تقابل خواهد بود. در کشورهایی مانند افغانستان و یمن گروه‌هایی شبه نظامی فعالیت‌ها و مبارزاتی مسلحانه در تقابل با دولت حاکم وجود دارند که دولت‌های حاکم با استناد به مشروعیت با آنها برخورد نظامی کرده و به سرکوب آنها می‌پردازند و یا اینکه دولت‌های حاکم و یا گروه‌های شورشی از کشورهای دیگر کمک طلبیده و آنها را به مداخله در امور داخلی آن کشور دعوت می‌نمایند. حال این سوال مطرح می‌شود مشروعیت این چنین دولت‌هایی از کجا نشأت می‌گیرد و آیا با حقوق بین الملل معاصر سازگاری دارد؟

واژگان کلیدی: مشروعیت دولت، حقوق بین الملل معاصر، حق تعیین سرنوشت، حقوق بشردوستانه، اصل حاکمیت دولت‌ها

^۱ دانشجوی دوره دکتری، گروه حقوق، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران alirezanasiri259@yahoo.com

^۲ گروه حقوق، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران (مسئول مکاتبات)

amirmahmoody@gmail.com

^۳ گروه حقوق و علوم سیاسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران

zargar.a2003@gmail.com

مقدمه

بسیاری از صاحب نظران سیاسی، برابری و انصاف را از معیارهای مشروعیت بخش نظام سیاسی تلقی می‌کنند و نظام‌های سیاسی مشروع را از غیر مشروع، با تاکید بر شاخص‌های «انصاف توزیعی»^۱ و «انصاف رویه‌ای»^۲ از یکدیگر متمایز می‌سازند (Weatherford, ۱۹۹۲). چنان‌که دیوید هلد معتقد است: «آن نظام سیاسی که عمیقاً گرفتار تولید و بازتولید نابرابری در قدرت، ثروت، درآمد و فرصت باشد، به سختی می‌تواند از دیدگاه کسانی غیر از آن‌ها که مستقیماً از نظام منتفع می‌شوند، از مشروعیت مستمر برخوردار گردد» (هلد، ۱۳۶۹: ۴۵۰). مطالعات متعدد نیز نشان می‌دهد، «ارزیابی‌ها و رفتارهای سیاسی، همچون رأی دادن، وفاداری به تصمیمات، قوانین و قواعدی که توسط نظام قانونی وضع گردیده، همگی تحت تأثیر قضاوت شهروندان در مورد منصفانه بودن فرآیندهای سیاسی است» (Tyler, ۱۹۸۷: ۴۵).

در اندیشه سیاسی جدید، «یک حکومت یا دولت» وقتی مشروع^۳ تلقی می‌شود که «حق حکومت کردن»^۴ داشته باشد. لکن سوال اساسی این است که حق حکومت چیست و چگونه تعیین می‌شود؟ از دیدگاه وبر، حق حکومت به معنای «باور شهروندان به حق حکومت» است. از این دیدگاه «باور ذهنی به اعتبار یک نظم، ایجاد کننده اعتبار آن نظم است». بر این مبنا، «حق» به «باور به مناسب بودن نظم موجود» و «باور به حق حکومت» کاهش می‌یابد (Kupper, ۱۹۹۶: ۴۶۴). از دیدگاه وبر، مشروعیت را باید در اذهان پیروان جستجو نمود نه اذهان رهبران. به تعبیر وی «اقتدار رهبر فقط و فقط وقتی مشروع می‌شود: که پیرو معتقد باشد قدرت او مشروعیت دارد و اگر هم به صورت داوطلبانه فرامین را اطاعت می‌کند، به دلیل این باور است که اطاعت کردن یک وظیفه اخلاقی برای اوست» (Duke, ۱۹۷۸: ۴۶). اگر چه در تعریف مشروعیت سیاسی اختلاف نظر وجود دارد، لکن به پیروی از استرایکر (۱۹۹۴) تعاریف مشروعیت سیاسی را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم و سپس تعریف پیشنهادی خود را از آن استنتاج نمود: «مشروعیت به عنوان تأیید گرایشی قواعد قدرت،

^۱ - Distributive fairness

^۲ - Procedural fairness

^۳ - Legitimate

^۴ - Right to rule

مشروعیت به عنوان موافقت رفتاری با قواعد قدرت و مشروعیت به عنوان سوگیری آگاهانه نسبت به قواعد الزام آور» (Stryker, ۱۹۹۴: ۸۵).

عناصر عمده مشروعیت در حالت نخست (تایید گرایشی قواعد) «تایید حقانیت^۱ قواعد قدرت»، «تعلق سیاسی^۲» و «تعهد سیاسی^۳» هستند و مکانیسم عمده مشروعیت نیز، مکانیسم هنجاری است. در حالت دوم (موافقت رفتاری با قواعد) عنصر اصلی مشروعیت، «نفع عمومی» قواعد و مکانیسم عمده مشروعیت نیز مکانیسم ابزاری است. در حالت سوم (سوگیری آگاهانه نسبت به قواعد الزام آور)، عنصر اصلی مشروعیت، «آگاهی از الزام و ضمانت اجراء قانونی» است و مکانیسم عمده مشروعیت نیز مکانیسم قانونی است. در مقاله حاضر با تاکید بر رویکرد نخست و با در نظر گرفتن، قانون اساسی به عنوان قواعد اساسی قدرت، تعریف ذیل برای مشروعیت سیاسی منظور شده است:

«مشروعیت سیاسی دارای چهار عنصر اساسی است که عبارتند از تعلق سیاسی، تعهد سیاسی، تایید حقانیت و تایید نفع عمومی قواعد قانونی، یک نظام سیاسی به میزانی مشروعیت دارد که اکثریت شهروندان آن: (۱) علاقه و دلبستگی خود را نسبت به نظام سیاسی ابراز دارند؛ (۲) نسبت به سرنوشت نظام سیاسی، احساس مسئولیت نمایند؛ (۳) حقانیت قواعد قانونی را مورد تصدیق قرار دهند و (۴) نفع عمومی قواعد قانونی را مورد تایید قرار دهند.»

جنگ های داخلی اخیر در منطقه خاورمیانه و برخی از کشورهای شمال آفریقا، موضوع دعوت به مداخله در حقوق بین الملل و بحث های پیرامونی آن را یک بار دیگر در کانون توجه اندیشمندان حقوقی قرار داده است. در این جنگ ها که طرفین آن را از یک طرف دولت حاکم و از سوی دیگر شورشیان تشکیل می دهند طرفین درگیر ممکن است از سایر دولت ها درخواست کمک نظامی نموده و اصطلاحاً دعوت به مداخله نمایند. اگرچه به نظر می رسد حقوق بین الملل کلاسیک، مداخله ی نظامی دولت های ثالث، جهت حمایت از دولت حاکم را در زمان وقوع جنگ داخلی به رسمیت شناخته است، اما بررسی شرایطی که به این مداخلات مشروعیت می بخشد یا آن که می تواند آن را به چالش کشاند، از اهمیت زیادی برخوردار است. یکی از این جنبه ها ارتباط

^۱ - Rightness

^۲ - political loyalty

^۳ - Political commitment

دعوت به مداخله با موضوع حق تعیین سرنوشت مردم از بعد داخلی است. این جنبه از اصل حق تعیین سرنوشت اقتضا دارد مردم بتوانند آزادانه نظام سیاسی خویش را انتخاب نموده، اصلاحات بنیادین را مطالبه نمایند و یا حتی با شرایطی خواهان تغییر رژیم سیاسی باشند. امروزه حق مردم در تعیین سرنوشت به عنوان حقی که تضمین کننده حقوق اساسی آنان بوده شناخته می‌شود و بعد از دهه ۱۹۷۰ تاکنون نیز، آن چه که این حق را برجسته تر ساخته است نقشی است که مردم یک جامعه در امور حاکمیتی خویش داشته تا تضمین کننده حاکمیت قانون و دموکراسی باشد. حال که این اصل اهمیت مضاعف پیدا نموده و منشا تحولات اخیر^۱ در حقوق بین الملل شده است، دعوت به مداخله از سوی دولت حاکم ممکن است این حق اساسی مردم را تحت تاثیر قرار دهد. بنابراین دخالت نظامی دولت های خارجی به منظور کمک به دولت حاکم و یا حتی گروه های شورشی نیز ممکن است حق تعیین سرنوشت مردم را به چالش کشاند. در این شرایط، همان طور که از استدلالات مخالفان دعوت به مداخله^۲، به صورت تلویحی استنباط می‌شود، وضعیت جنگی ممکن است به نفع هر کدام از طرفین مخاصمه تغییر یابد و در نهایت این مردم هستند که در این تلاطم، از حق تعیین سرنوشت واقعی محروم می‌شوند. چگونگی می‌توان تعارض احتمالی حق دعوت به مداخله دولت حاکم و حق تعیین سرنوشت داخلی مردم را ابتدا مورد شناسایی و نهایتاً حل نمود؟ ضمن این که در فروض مختلف، کدام یک از قواعد فوق اولویت خواهد داشت. تلاش خواهیم نمود، قواعد حقوقی حاکم بر چنین وضعیتی را از دل اسناد بین المللی و رویه دولت ها استخراج نماییم. تحولات مربوط به جدایی طلبی که در سال های اخیر در کوزوو و بخش هایی از اوکراین با ادعای حق تعیین سرنوشت مردم به وقوع پیوسته و منجر به مداخلات خارجی گردیده است، سبب گردیده تا ما وقایع اخیر را به اختصار در مبحث پایانی از جهت ارتباط حق تعیین سرنوشت مردم با حق دعوت به مداخله دولت حاکم مورد بررسی قرارداد و قواعد حقوقی حاکم بر آن را بیان

^۱ - برخی از تحولات و انقلابات اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا با شعار حق تعیین سرنوشت مردم انجام گرفته است مردمان این منطقه، اغلب هدفشان را دستیابی به حقوق بنیادین و آزادی های اساسی و مبارزه با حکومت هایی اعلام نموده اند که نسبت به این ارزش ها، بی توجه بوده اند. لذا مردم در این دولت ها بر حسب مورد، خواهان اصلاحات بنیادین یا تغییر رژیم های سیاسی شده اند.

^۲ - به صورت کلی مخالفان دعوت به مداخله بنا به درخواست دولت حاکم، جهت تقویت مخالفت خویش به وضعیت خاص دولت حاکم در جنگ داخلی اشاره دارند؛ گفته شده است زمانی که دولت حاکم در نبرد با شورشیان است به صورت واقعی در وضعیتی نیست که بخواهد به نمایندگی از تمام دولت اظهار نظر کند و تصمیم گیری نماید و به نوعی بیانگر اراده عمومی باشد؛ نکته بعدی آنکه مداخله در چنین وضعیتی به خطر بین المللی شدن جنگ داخلی دامن می‌زند و بالاخره آنکه چنین مداخله ای دخالت در امور داخلی یک کشور محسوب می‌شود.

نماییم. لازم به توضیح است محور اصلی کار به موضوع دعوت به مداخله از سوی دولت حاکم و چالش آن با حق تعیین سرنوشت داخلی مردم اختصاص دارد و در خصوص دعوت به مداخله از سوی شورشیان تنها به اشاراتی مختصر بسنده خواهد شد.

در مبحث نخست مقاله، به مفهوم حق تعیین سرنوشت داخلی مردم پرداخته شده و آن را از جنبه های خارجی اعمال این حق متمایز می نماییم. سپس مفهوم دعوت به مداخله را به صورت مختصر از نظر خواهیم گذراند و قاعده حقوق بین الملل در مورد دعوت به مداخله در کنار نگرش موافقان و مخالفان از منظر حق تعیین سرنوشت مردم مورد بررسی قرار خواهد گرفت. با توجه به اهمیت ویژه و ضرورت مداخلات مشروع و قانونی و تأثیرات آن در حق تعیین سرنوشت مردم، شرایط مشروع بودن چنین مداخله ای بیان شده و به تأثیرات آن را در این اصل بنیادین مردم پرداخته می شود. در محوری ترین مبحث، وضعیت دولت های فاقد مشروعیت دموکراتیک، از جهت برخورداری از حق دعوت به مداخله یا عدم برخورداری از آن مطالعه خواهد شد.

مشروعیت

مشروعیت یا حقانیت یکی و یگانه بودن چگونگی به قدرت رسیدن رهبران و زمامداران جامعه با نظریه و باورهای همگان یا اکثریت جامعه در یک زمان و مکان معین است (ابوالحمد، ۱۳۷۶). مشروعیت توانایی هر نظام در ایجاد و حفظ این باور است که نهادهای سیاسی موجود برای جامعه مناسب ترین است (دوگان^۱، ۱۳۷۴). مفهوم مشروعیت چند سطحی است و قدرت را می توان تا آن اندازه مشروع خواند که:

۱- با قواعد مستقر سازگار و منطبق باشد.

۲- این قواعد را بتوان از طریق ارجاع به باورهای مشترک فرادست و فرودست توجیه کرد.

۳- شواهد و مدارک دال بر رضایت تابعان قدرت از رابطه قدرت وجود داشته باشد (بشیریه، ۱۳۷۶). فایده مشروعیت برای کسانی که اعمال قدرت می کنند یا در پی اعمال قدرت هستند آشکار است، همان گونه که

روسو معتقد است نیرومندترین مرد هرگز به اندازه کافی نیرومند نیست تا همیشه فرمانروا باشد، مگر اینکه قدرت خود را به حق و اطاعت را به وظیفه تبدیل کند (دوگان^۱، ۱۳۷۸).

مبانی مشروعیت

وبر به چهار نوع کنش اجتماعی اشاره می‌کند که عبارتند از:

۱- عقلایی هدفمند: این نوع کنش شامل گرایش به مجموعه‌ای از اهداف مشخص فردی است. در این گرایش، رفتار عوامل بیرونی پیش‌بینی می‌شود، این گونه پیش‌بینی‌ها به مثابه «شرایط» و «وسایل» کسب توفیق آمیز اهداف عقلایی مشخص هستند.

۲- عقلایی ارزشی: این گرایش شامل باور آگاهانه به ارزش یک رفتار اخلاقی، زیبایی‌شناختی و مذهبی است که فارغ از هر گونه چشم‌اندازی برای توفیق بیرونی است و فقط برای خودش وجود دارد.

۳- عاطفی: این نوع کنش ناشی از تمایلات خاص و وضعیت احساسی شخص است.

۴- سنتی: این نوع کنش حاصل گرایش به سنت است که از طریق عادات طولانی مدت ایجاد می‌شود.

دیوید ویلر (۱۹۶۷) معتقد است که در نظریه وبر از ارتباط کنش عقلایی ارزشی با نوع خاصی از سلطه سخنی به میان نیامده است، ویلر برای مرتفع ساختن این نقص و پر کردن شکاف مفهومی «ایدئولوژی» را پیشنهاد می‌کند. ایدئولوژی با کنش عقلانی ارزشی منطبق است، موضوعی که وبر از آن غفلت کرده است (حاجیانی و پاک سرشت، ۱۳۸۷).

مفهوم شناسی دولت ضعیف

از لحاظ مفهومی، دولت ناکام یا ضعیف در طیفی گسترده از دولت ورشکسته قرار می‌گیرد؛ این گونه دولت‌ها همواره برای بحران، مستعد بوده، نسبت به شوک‌های داخلی یا بین‌المللی آسیب‌پذیرند. دولت‌های ناکام و ضعیف، دولت‌هایی هستند که نتوانسته‌اند، کارکردهایی مهم از جمله برقراری نظم و امنیت، قانون‌گذاری، قضاوت و حل و فصل اختلاف‌ها را که کمترین شرایط مدنی و کالاهای ضروری سیاسی هستند، برای مردمشان تضمین کنند. بر اساس نظریه مجموعه امنیتی به عنوان چارچوب نظری و مفهومی پژوهش حاضر، دولت‌های قوی، دولت‌های هستند که در سطح داخلی، بیشتر انسجام دارند و به سمت یافتن تهدیدها در

^۱ - Dogan

خارج از کشور حرکت می کنند؛ در مقابل، دولت های ضعیف، دولت هایی هستند که حاکمیت تجربی ندارند و بر سر امنیت با بازیگران فروملی رقابت می کنند؛ چنین دولت هایی در برابر تهدیدهای خارجی آسیب پذیرند (بوزان و ویور، ۱۳۸۸: ۶۶)؛ علاوه بر این تعریف، تعاریف زیر از سوی محققان در این زمینه ارائه شده اند:

رتبرگ، معتقد است، ورشکستگی دولت را می توان به صورت یک طیف در نظر گرفت که شامل دولت ضعیف، دولت ورشکسته و دولت فروپاشیده می شود؛ در این مورد، دولت قوی، دولتی است که با مجموعه ای معین از شرایط روبه رو است و از دولت هایی که با برخی معیارها به عنوان دولت ضعیف تلقی می شوند، متمایز می شود (Rotberg, ۲۰۰۳, ۵).

اولسون پیشنهاد می کند که فهرست دولت های ناکام می تواند شامل دولت هایی شود که با مشکلات داخلی جدی، روبه رو هستند که انسجام پیوسته آن ها را تهدید می کند یا چالش های داخلی مهمی برای نظم سیاسی دارند (Olson, ۱۹۹۳, ۱۲۰).

عوامل مؤثر بر ضعف و ناکامی دولت در افغانستان

سطوح بالایی از خشونت سیاسی

هر چند تمام دولت ها، خشونت را کم و بیش در کارنامه خود ثبت کرده اند، به گفته بوزان، حتی قوی ترین دولت ها به مقداری از تدابیر پلیسی ضد جنایت کاران، مخالفان داخلی و عوامل خارجی نیاز دارند (بوزان، ۱۳۹۰: ۱۲۱)؛ تفاوت اینجاست که خشونت سیاسی در جوامع بسته به صورت امری مزمن درآمده و افغانستان، یکی از این جوامع است (فصیحی دولتشاهی، ۱۳۹۵: ۲۱)؛ در این کشور، اشکال و نیز حجم خشونت سیاسی را می توان در قالب تروریزم، آشوب، توطئه و جنگ درون کشوری مطالعه کرد.

این کشور، همواره کانون شورش ها، منازعه درونی قدرت، جنگ درون کشوری و تروریزم بوده است. خطر وقوع انفجار، کودتا و شورش ها در این کشور، نوعی حس مداوم ناامنی را برای رژیم ها ایجاد کرده است. میزان بالای «خشونت»، بحران ناامنی و سپس بحران مشروعیت را پدید می آورد که این نیز خود، موجب بحران اقتدار سیاسی و اقتدار گریزی می شود (یزدانی و قاسمی، ۱۳۹۵: ۷۸). خشونت دیرپای سیاسی به مثابه

یکی از عوامل اساسی ضعف و ناکامی دولت در افغانستان، در ماهیت ساختار قدرت (-Newell; ۱۹۸۱: ۷۲)

(۷۵) و اخلاق اجتماعی (Singer; ۱۹۸۲: ۴۵-۵۰) و حیات غیر مدرن ریشه دارد.

از آنجا که ماهیت دولت در افغانستان، قبیله‌ای بوده، قبیله فاقد ساختار مداراگرایی است، از خشونت به عنوان شیوه‌ای برای تحقق خواست‌ها استفاده شده است. کدهای قبیله‌ای به عنوان چراغ راهنمای سیاست و حکومت در افغانستان، همواره این کشور را با بحران خشونت مواجه ساخته است.

کاهش قدرت سیاسی

دولت‌ها در افغانستان، همواره در برابر جامعه، ضعیف بوده‌اند. وجود دولت‌های ضعیف و جامعه نیرومند، از برجسته‌ترین ویژگی‌های افغانستان بوده است. انباشته شدن قدرت در بطن جامعه، دولت را ناتوان و زیر سلطه یا همسنگ با آن می‌کند (دهشیار، ۱۳۹۰: ۲۸). دولت ضعیف و ناتوانی آن در برقراری امنیت، باعث افزایش نگرانی‌های امنیتی در گروه‌های اجتماعی و تسلیح آن‌ها برای حفاظت از خود در برابر گروه‌های رقیب یا حکومت مرکزی شده است و از سوی دیگر، امکان کسب قدرت سیاسی توسط این گروه‌ها را بیش از پیش امکان‌پذیر ساخته است. امروزه، تنها طالبان و داعش برای به چالش طلبیدن حکومت مرکزی کافی نبوده، بلکه گسترش ناامنی و ضعف دولت مرکزی در اعمال حاکمیت بی‌قید و شرط (بلامنازع) در اقصی نقاط کشور و ناتوانی در به کارگیری ابزارهای سرکوب، شرط لازم برای افزایش درگیری‌های اجتماعی و قومی است. اگر قدرت را کلید امنیت به مفهوم عام آن بدانیم، هر یک از گروه‌های اجتماعی-قومی، درصدد دستیابی به این مهم بوده، خواسته یا نخواست به بسیج اجتماعی و تسلیح نظامی یا به احتمال (احیاناً) جنگ پیشگیرانه مبادرت می‌ورزند (۱۰۵-۱۰۴: ۱۹۹۳; posen).

احساس ناکامی جنگ سالاران در به دست آوردن قدرت سیاسی یا مشارکت در آن، زمینه‌ساز بروز خشونت و ویرانگری در کشور شده است؛ این امر، قدرت و توانایی دولت را در تأمین امنیت و ثبات با چالش مواجه ساخته است. در حال حاضر، گروه‌های دهشت افکن در جای جای افغانستان، امنیت و آسایش را از مردم گرفته‌اند؛ در کنار گروه‌های یاد شده، ۱۸۰۰ گروه مسلح غیرقانونی وابسته به جنگ سالاران کوچک و زورمندان محلی در کشور وجود دارند که در قاچاق مواد مخدر، غصب زمین‌های دولتی و مردم، ازدواج اجباری، دزدی، غارتگری، تجاوزگری و باجگیری دست دارند (دهقان، ۱۳۹۳: ۶).

گسترش ناامنی و عدم توانایی دولت در کنترل آن‌ها، به طور تنگاتنگ با کاهش قدرت سیاسی و ضعف حکومت داری در افغانستان ارتباط دارد؛ از آن طرف به گفته بوزان، ایجاد دولت قوی، شرط ضروری برای

امنیت فردی و ملی است (بوزان، ۱۳۹۰: ۱۲۸) فقط می توان گفت که بدون دولت قوی، امنیت، خواه ملی یا غیر آن وجود نخواهد داشت (بوزان، ۱۳۹۰: ۱۲۹). دولت افغانستان در وضعیت فعلی در انجام درست و مؤثر وظایفش که مهمترین آن ها تأمین امنیت و مبارزه با جرایم، چه سازمان افته و چه غیر آن، با چالش هایی بی شمار و جدی مواجه است و این از نشانه های کاهش قدرت حکومت مرکزی است. ناامنی در افغانستان، باعث شده است که خیلی از برنامه های بنیادین به بن بست برسند. ناامنی به ایجاد یأس و ناامیدی در افکار عامه به خصوص نخبگان مملکت منجر شده است (عبادی، ۱۳۹۶: ۱۳۲).

بحران مشروعیت در افغانستان

اگر دولت در انجام وظایف و تقاضاها ناتوان باشد، چنین دولتی، فاقد مشروعیت لازم است (Marshal and Goldston; ۲۰۰۷: ۱۳-۱۴). بحران مشروعیت و شکنندگی دولت، رابطه ای دوسویه داشته، مکمل همدیگرند. در دولت های شکننده، نبود مشروعیت به تضعیف ظرفیت عملکردی و خدماتی دولت می انجامد و این پیامد نیز به نوبه خود به تضعیف شدید مشروعیت دولت ختم می شود (OECD; ۲۰۱۰: ۷-۸).

دولت در افغانستان به دلیل ناتوانی از انجام کار ویژه های اساسی در عرصه های گوناگون به ویژه امنیتی و خدمات رسانی، فاقد مشروعیت و اقتدار سیاسی بوده، در نتیجه، بسیار ضعیف و شکننده، ظاهر شده است. اگر فرض کنیم که اقتدار سیاسی، تنها برای دولت هایی به وجود می آید که قادرند، آرامش داخلی و حفاظت در برابر مداخله خارجی را برقرار کنند (بوزان، ۱۳۹۰: ۶۸)، دولت در افغانستان نه تنها مقادیری از امنیت را در حوزه های مختلف برای مردم ایجاد نکرده است که خود، منبعی مهم از تهدید شده است. اگر دولت، منبع اصلی تهدید اتباع خود باشد، آیا توجیه اصلی برای موجودیت خود را از دست نداده است؟ (بوزان، ۱۳۹۰: ۵۶)؛ برخلاف دولت قوی که دارای منبع اقتداری واحد است که از مشروعیتی گسترده در میان مردم، بهره مند است (بوزانف، ۱۳۹۰: ۱۲۵).

بر اساس سخن بوزان، دولت در افغانستان، همواره ضعیف و به بحرانی از جنس مشروعیت مبتلا بوده است. دولت ها در افغانستان در اصل بر پایه رضایت که اساس فرمانروایی مشروع است، بنا نهاده نشده اند؛ همچنین از منبع جدید مشروعیت که همان کارآمدی است نیز، بهره مند نبوده و مطالبات مردم از دولت هیچ گاه عملی نشده است؛ از این حیث، مردم همواره در برابر دولت قرار داشته اند؛ این امر با نظریه جیمز روزنا، به طور کامل

مطابقت دارد: «بحران مشروعیت، زمانی آشکارتر می شود که مردم برای برآوردن مطالبات خود به ایجاد یا پیوستن به خرده گروه ها مبادرت کنند تا در برابر دولت قرار گیرند» (روزنا، ۱۳۸۴: ۱۸۵). دولت در افغانستان، نه دارای مشروعیت عمومی است و نه از مشروعیت افقی، بهره‌مند است. مشروعیت عمودی ندارد چون فاقد اقتدار است. مردم از قوانین و مقرراتی که از سوی دولت وضع می شوند، حمایت نمی کنند؛ از سوی دیگر، مردم نسبت به دولت تعلق خاطر ندارند زیرا دولت، مردمی نیست و دولت های ضعیف و شکننده، فاقد توانایی ایجاد حس همبستگی معنوی هستند (Rotberg; ۲۰۰۴).

اصل منع توسل به زور و حمله نظامی به یمن

در حقوق بین الملل به طور عام و در نظام ملل متحد به طور خاص منع تهدید به استفاده از زور، توسل به زور و تجاوز نظامی، یکی از اصول بنیادی است که نظم بین المللی موجود بر آن استوار شده و در زمره قواعد آمره^۱ بین المللی به شمار می‌رود. در عین حال مواردی وجود دارد که کاربرد زور به نحو استثنا ضروری و مشروع می‌کند. در اینجا ضمن بررسی اجمالی این اصل و استثناهای آن، با تطبیق بر مورد یمن نسبت به مشروعیت یا عدم مشروعیت تهاجم نظامی به این کشور قضاوت خواهد شد.

الف) اصل منع تهدید و توسل به زور

امروزه بر همگان آشکار است که استفاده از زور یا تهدید به کاربرد زور در روابط میان دولت ها ممنوع است و این ممنوعیت به عنوان یکی از اصول شناخته شده حقوق بین الملل در بند ۱ ماده ۶ منشور ملل متحد درج شده و در اعلامیه ۱۹۷۰ ملل متحد، درباره اصول حقوق بین الملل راجع به روابط دوستانه، بر این جایگاه مقرر فوق تأکید شده و به نحوی روشمند تحلیل شده است. بر اساس این اعلامیه: نخست، جنگ تجاوزکارانه جنایت علیه صلح به شمار می‌رود و موجب مسئولیت بین المللی می‌گردد. دوم، دولت ها باید از کاربرد زور در شکستن مرزهای بین المللی موجود یا برای حل اختلافات بین المللی خودداری کنند. سوم، دولت ها موظف به خودداری از توسل به زور در مقام اقدامات متقابل اند. چهارم، دولت ها نباید با توسل به زور ملت ها را از حق تعیین سرنوشت و استقلالشان محروم کنند. پنجم دولت ها باید از سازماندهی، تحریک، کمک یا مشارکت در شورش های داخلی یا اعمال تروریستی در کشور دیگر خودداری ورزند و نباید تشکیل گروه های

^۱ - Jus Cogens

مسلم را برای اعزام به سرزمین کشور دیگر تشویق کنند. مجمع عمومی ملل متحد همچنین در بند ۷ قطعنامه ۴۲/۲۲ (درباره ارتقای تأثیر اصل خودداری از تهدید به استفاده از زور یا کاربرد زور در روابط بین المللی) تصریح کرده است که «دولت‌ها وظیفه دارند از مداخله مسلحانه... خودداری کنند». این اسناد اگرچه به لحاظ شکلی سند حقوقی الزام‌آوری محسوب نمی‌شوند، به مثابه تفسیر معتبری از مقررات ذریبط منشور اهمیت دارند (see UNGA, ۱۹۸۷, Reso. ۴۲/۲۲s; M.Shaw, ۲۰۰۸:۱۱۴۹-۱۱۵۱).

ازاینروی، استفاده از زور در پیشبرد سیاست‌های ملی و نیز مداخله در امور داخلی دیگر کشورها نقض آشکار اصول مسلم حقوق بین المللی به شمار می‌رود، و از آنجا که اصل منع توسل به زور در زمره قواعد امره بین المللی شمرده شده (Y.B.I.L.C., ۱۹۶۶, II: ۲۴۷; Harris, ۱۹۹۸: ۸۷۱-۸۷۲)، توافق بر خلاف آن نیز هرگز معتبر نخواهد بود. بنابراین، تشکیل ائتلاف چند دولت برای اقدام نظامی علیه کشور دیگر به آن وجهت و مشروعیت نمی‌بخشد.

اصل منع توسل به زور دارای استثنای مهمی است که اغلب مورد استناد قدرت‌هایی قرار می‌گیرد که به تهاجم نظامی و مداخله در دیگر کشورها اقدام می‌کنند. به منظور ارزیابی این قبیل اقدامات دولت‌ها باید موارد استثنا و حدود و شرایط آن بررسی شود تا درستی یا نادرستی ادعای دولت‌ها در مشروع جلوه دادن مداخلات و اقدامات نظامیشان روشن گردد.

اصل منع مداخله در امور داخلی کشورها

یکی از اصول شناخته شده حقوق بین الملل عرفی که منشور ملل متحد نیز بر آن تأکید ورزیده است، اصل منع مداخله در امور داخلی کشورهاست. بررسی مفاد این اصل و قلمرو شمول آن و تبیین استثنای احتمالی آن به روشن شدن مسئله مشروعیت یا عدم مشروعیت مداخله نظامی عربستان سعودی و هم‌پیمانانش در یمن کمک می‌کند. سازمان ملل متحد علاوه بر بند ۷ ماده ۲ منشور^۱، طی قطعنامه‌های متعددی به تبیین ابعاد این اصل پرداخته است. از جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد:

^۱ - شایان توجه است که هرچند موضوع بند ۷ ماده ۲ منشور ملل متحد منع مداخله سازمان ملل متحد در اموری است که اساساً تحت صلاحیت داخلی هر دولت قرار دارد، لیکن همان‌گونه که قطعنامه‌های مورد اشاره در متن حکایت دارد، اصل منع مداخله نخست در حقوق بین الملل عرفی در عرصه روابط میان دولت‌ها شکل گرفته است، و درج آن در زمره اصول حاکم بر ملل متحد، به واقع حاکی از این واقعیت است که سازمان بین المللی تأسیس شده توسط دولت‌ها نمی‌تواند دارای اختیاری باشد که خود دولت‌ها اصولاً فاقد آنند. بنابراین می‌توان این مقررۀ منشور را متضمن اصل کلی منع مداخله دانست.

اعلامیه ملل متحد در زمینه عدم مداخله که در قالب قطعنامه ۳۱/۲۱ مجمع عمومی در سال ۱۹۶۵م صادر شده و بر حق کشورها در زمینه تصمیم‌گیری اداره امور خود بدون هر گونه دخالت خارجی تأکید ورزیده است و صریحاً مداخلاتی را که حاکمیت و استقلال سیاسی کشورها را تهدید می‌کند ممنوع اعلام کرده است. در سال ۱۹۷۰ مجمع عمومی ملل متحد با تصویب «اعلامیه اصول حقوق بین الملل مربوط به روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها بر طبق منشور ملل متحد» در قالب قطعنامه ۲۵/۲۶ تمامی اشکال مداخله در شخصیت حقوقی یک کشور یا عناصر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن را منع و تصریح کرده است که: «هیچ دولت یا گروهی از دولت‌ها حق مداخله مستقیم یا غیرمستقیم بنا به هر دلیلی در امور داخلی یا خارجی هیچ دولت دیگری را ندارد...». در سال ۱۹۸۱ مجمع عمومی با صدور قطعنامه ۱۰۳/۳۶ در زمینه اجرای اعلامیه «غیرقابل پذیرش بودن مداخله در امور داخلی کشورها» گام دیگری در تقویت اصل عدم مداخله برداشت و اعلام کرد که اصل عدم مداخله در امور داخلی و خارجی شامل حقوق و تکالیف زیر است:

۱. خودداری از هر گونه اقدام زورمدارانه و قهرآمیزی که ملل تحت سلطه استعمار یا اشغال بیگانگان را از اعمال حق تعیین سرنوشت، آزادی و استقلال خود محروم می‌کند.
۲. خودداری از سوء استفاده و مخدوش کردن موضوعات حقوق بشری به عنوان ابزار دخالت در امور دیگر کشورها.

در مورد حمایت‌های بشردوستانه نیز سرانجام مجمع عمومی طی قطعنامه ۱۳۱/۴۳ مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۸۸ که به نوعی با قطعنامه ۱۰۰/۴۵ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۹۰ (در مورد ترتیب دادن دالان انسانی) تمدید شد، بیان داشته است که معاضدت بشردوستانه در حق قربانیان مصائب طبیعی و وضعیت‌های اضطراری مشابه ابتدا در صلاحیت دولت محل وقوع حادثه و مصیبت است و این دولت می‌تواند به دلخواه خود مداخله خارجی را خواستار شود یا قبول کند. بنابراین تردیدی در منع اولیه مداخله در امور داخلی، یا به تعبیر مندرج در بند ۷ ماده ۲ منشور «اموری که ذاتاً در صلاحیت داخلی هر دولت است»، وجود ندارد (۱۹۹۴: ۶۵۲-۶۴۳ cf.) Mourgeon, قلمرو این امور نیز آن گونه که دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوئه بیان داشته شامل امور مربوط به انتخاب نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور و نیز تعیین سیاست خارجی آن است. به سخن دیگر می‌توان گفت امور حاکمیتی و صلاحیت‌های ناشی از آن در قلمرو خشکی، آبی و هوایی تحت

حاکمیت هر کشور که مورد شناسایی بین المللی قرار گرفته است، امور داخلی و مصون از مداخله خارجی شناخته می شود. در عین حال پذیرفته شده است که اگر مداخله به دعوت یا رضایت دولت هدف باشد، مستثنا و مجاز تلقی می شود Institut' De Droit International', Resolution on Military Assistance on Request, Art.۳ (۲۰۱۱). اما همان گونه که اشاره شد سؤال ها و ابهاماتی در این زمینه وجود دارد که تحلیل و بررسی ابعاد مختلف موضوع را ضروری می نماید.

بحران مشروعیت در یمن

مهم ترین مسئله این است که حکومت فعلی که سی سال بر یمن حاکم است، آیا مشروعیت دارد یا نه؟ اساساً در ارتباط با مشروعیت هر رژیمی گفته می شود که مشروعیت دو پایه می تواند داشته باشد. در داخل و دو در خارج، برای کشورهایی که حکومت مردمی دارند و مردم پشتوانه آن ها هستند، مشروعیت از داخل تأمین شده است و نیاز به حمایت خارجی وجود ندارد، اما کشورهایی که از درون دچار مشکل هستند و مشروعیت داخلی و مردمی ندارند برای کسب مشروعیت و بقا به خارج قدرت های خارجی رو می آورند. در مورد دولت یمن باید به این نکته اشاره کرد که دولت یمن مشروعیت مردمی ندارد و اجماعی میان شهروندان یمنی در مورد مشروعیت رژیم عبدالله صالح وجود ندارد یا در صورت وجود مشروعیت قبلی، تاکنون از سوی شهروندان یمنی مشروعیت رژیم صالح زیر سؤال رفته است. از این جهت یمن برای کسب مشروعیت نگاه به خارج و قدرت های بزرگ دارد که امریکا و عربستان این نقش را برای یمن بازی می کنند.

حق تعیین سرنوشت داخلی مردم^۱

پدیداری و تحول مفهوم حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل را باید با تحولات جامعه بین المللی در نیمه دوم قرن بیستم مرتبط دانست. یکی از مهم ترین شاخصه های این عصر که منشاء تحولات و انقلابات گوناگون شده است، توجه به حقوق اساسی بشر بوده است؛ حقوقی که دموکراسی را به عنوان ارمغان بشری به اعضای جامعه بین المللی هدیه داده است. متفکران طرفدار دموکراسی ضمن تأکید بر این نکته که مفهوم آزادی به

^۱ - Right to Internal Self-Determination of people

عنوان حق فطری و طبیعی تلقی می‌گردد نفی آن را به معنی نفی بشریت دانسته و مظهر این آزادی را حکومت دموکراتیک یا حکومت مردم توسط مردم دانسته اند.^۱

اندیشمندان سیاسی معتقدند از آنجا که آزادی، از حقوق اساسی بشر امروز به حساب می‌آید لازمه اش برخورداری انسان‌ها از حق تعیین سرنوشتشان است؛ حقی که به موجب آن مردم می‌توانند نظام سیاسی خویش را انتخاب نمایند، آن را تغییر داده و یا اصلاحات بنیادین را مطالبه نمایند.^۲ در مورد تحولات حق تعیین سرنوشت، لازم به یادآوری است اگر روزگاری حق تعیین سرنوشت مردم در نقش مردم در مشروعیت بخشیدن به تجزیه دولت‌های شکست خورده در جنگ جهانی اول خلاصه می‌شد؛ و اگر هم روزگاری بعد از جنگ جهانی دوم و در دهه ۱۹۶۰، حق تعیین سرنوشت، بیش از پیش به معنی حاکمیت یافتن سرزمین‌های تحت استعمار به کارگرفته شد؛ (جنبه ی خارجی) اما بعد از دهه ۱۹۷۰ تاکنون، آن چه که این حق را برجسته تر ساخته است، جنبه داخلی اعمال این حق و نقشی است که مردم یک جامعه در امور حاکمیتی خویش داشته تا تضمین کننده حاکمیت قانون و دموکراسی باشد. حقی که به موجب آن مردم می‌توانند به بهترین شکل، سرنوشت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خویش را تعیین کنند. به موجب این حق، مردم می‌توانند در امور مربوط به حکومت مداخله نمایند، خواهان اصلاحات سیاسی و اقتصادی مورد نیاز شده و حتی در مواردی حاکمان سیاسی و حکومت را تغییر دهند. در اجرای این حق دولت موظف است به حقوق و آزادی‌های اساسی مردم توجه نماید و اقدامات عملی را برای احیای این حقوق انجام دهد.

برخی از اندیشمندان، حق تعیین سرنوشت داخلی مردم یک کشور را فراتر از یک امر تئوریک تلقی کرده و حق مشارکت مردم در یک حکومت دموکراتیک به همراه حق اقلیت‌ها برای رعایت حقوق دسته جمعی شان را به عنوان معانی اصلی بعد داخلی حق تعیین سرنوشت قلمداد می‌کنند.^۳

^۱ - علی، امید، قبض و بسط مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل، مجله حقوقی، نشریه مرکز امور حقوقی بین المللی معاونت حقوقی و امور مجلس ریاست جمهوری، شماره ۳۵، ۱۳۸۵، صص ۲۲۷-۲۲۸

^۲ - این حق به صورت خاص در نیمه دوم قرن بیستم و در دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ و در ادامه این قرن تاکنون منشا تحولات و انقلابات بزرگ بوده است. بنابراین امروزه حق مردم در تعیین سرنوشت به عنوان حقی که تضمین کننده حقوق اساسی آنان بوده شناخته می‌شود و به نظر می‌رسد اصل این حق در بین جوامع مورد انکار قرار نگرفته است؛ اگرچه در مورد حدود و ثغور اجرای آن یا تفسیری که ممکن است از آن به عمل آید برداشت‌های متفاوتی وجود دارد.

^۳ - Daniele Archibugi, A Critical Analysis. the Self- Determination of Peoples: A Cosmopolitan Perspective, Constellations volume ۱۰/ no. ۲۰۰۳/۴, cited on: (www. Tamilnation.org)

حق تعیین سرنوشت از بعد داخلی یا همان حق مشارکت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اقتضاء دارد مردم بتوانند بدون تبعیض در فرآیند سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سهم شوند و نادیده گرفتن سیستماتیک این حقوق توسط دولت ها، عرصه را برای تصمیم گیری مردم و نهایتاً تعیین سرنوشتشان فراهم می نماید.

این جنبه از حق تعیین سرنوشت مردم که به آن اصل مشارکت عمومی هم گفته می شود در اعلامیه جهانی حقوق بشر^۱، میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی^۲ و برخی کنوانسیون های منطقه ای حقوق بشر مانند ماده ۲۳ کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر^۳ مورد تاکید قرار گرفته است.

نگاهی به جنگ های داخلی اخیر در منطقه خاورمیانه و هم چنین برخی کشورهای آفریقایی که ناآرامی های شدید داخلی را تجربه می نمایند، موید این بخش از مفهوم حق تعیین سرنوشت است. به نظر می رسد با انقلابات و جنگ های داخلی اخیر که در حال رخ دادن است شاهد تحول عظیمی در حقوق بین الملل خواهیم بود تحولی که ضمن دعوت دولت ها به حاکمیت قانون و ارزش قایل شدن به حقوق اساسی مردم و پرهیز از اقدامات ارتجاعی و قرون وسطایی، تقویت کننده این طرز تفکر بین المللی است که حقوق بین الملل آمده است تا نوید دهنده سعادت جامعه بشری و نه صرفاً تضمین کننده حاکمیت دولت ها باشد.

حال که حق تعیین سرنوشت مردم از اهمیت بنیادین در جامعه بین المللی برخوردار گردیده و منشا تحولات اخیر در منطقه و تعیین کننده مسیر رو به تحول جامعه بشری و حقوق بین الملل در آینده خواهد بود و مداخلات خارجی به صورت عام و موضوع دعوت به مداخله به صورت خاص به نفع هر یک از طرفین مخصصات مسلحانه

داخلی، تاثیر قابل توجهی در تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی مردم دارد، لذا باید قواعد حاکم بر این وضعیت را به خوبی بازشناخت و تعارضات احتمالی آن را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داد.

در جریان تحولات یمن در سال ۲۰۱۵ کشور عربستان با همراهی کشورهای حوزه خلیج فارس و برخی کشورهای دیگر اعلام نموده اند که بنا به دعوت منصور هادی و با هدف بازگشت رییس جمهور قانونی در این کشور مداخله نموده اند.^۱

^۱ - UN General Assembly, Universal Declaration of Human Rights, December ۱۰, ۱۹۴۸, article

۲۱, para ۳

^۲ - UN General Assembly, International Covenant on Civil and Political Rights on ۱۶ December ۱۹۶۶, art ۲۵

^۳ - American Convention on Human Rights, ۲۲ November ۱۹۶۹, Article ۲۳

اگرچه به نظر می‌رسد تشریفات مربوط به استعفای رییس جمهور یمن، مطابق قانون اساسی این کشور به درستی طی نشده است،^۲ و شورای امنیت سازمان ملل نیز در قطعنامه ۲۲۰۱^۳ و ۲۲۱۶ در مورد تحولات یمن، ضمن انتقاد و محکومیت اقدامات حوثی‌ها به در اختیارگرفتن نهادهای قانونی و درخواست توقف اقدامات اخیر، از دولت مشروع منصور هادی سخن به میان آورده و از آن حمایت نموده است.^۴ و از این منظر ممکن است برخی ریاست جمهوری وی را استصحاب و قایل به حق دعوت به مداخله برای ایشان گردند. اما در خصوص این که اصولاً رییس جمهور یمن، به موجب قانون اساسی، رکن صلاحیتدار برای دعوت به مداخله می‌باشد، تردیدهای فراوانی وجود دارد. و حتی با بررسی قانون اساسی این کشور^۵ و علیرغم آن که فرماندهی ارتش نیز از اختیارات ریاست جمهوری است اما به نظر نمی‌توان وی را تنها مرجع صلاحیتدار جهت دعوت از سایر کشورها دانست و مداخله سایر نهادهای قانونی از جمله مجلس نمایندگان یا شورای دفاع ملی برای چنین دعوتی ضرورت دارد. لذا با استدلال اخیر، به نظر می‌رسد اقدامات اخیر عربستان و متحدانش در یمن، حمله مسلحانه علیه یک کشور مستقل محسوب شده و بدیهی‌ترین اصول و مقررات بین‌المللی از جمله منشور سازمان ملل را نادیده گرفته است.

با توجه به شرط فوق و تأکید بر دعوت دولت حاکم، همان‌طور که در مبحث پیشین بیان شد، شورشیان از حق دعوت به مداخله برخوردار نیستند.^۶ بنابراین بر خلاف دولت حاکم، گروه‌های شورشی در جنگ داخلی نمی‌توانند از دولت‌های ثالث بخواهند به آن‌ها کمک نظامی نمایند. در این خصوص حتی برخی پا را فراتر از این

^۱- <http://journal-neo.org/2015/04/03/rus-saudovskaya-araviya-razvyazala-vjemene-voynu-protiv-irana/>

^۲- به موجب اصل ۱۱۵ قانون اساسی یمن تشریفات خاصی جهت استعفای پیش‌بینی شده است به این صورت که رییس جمهور باید مراتب استعفای خویش را به مجلس نمایندگان اعلام نماید و سپس مورد پذیرش اکثریت مطلق تمامی اعضای نمایندگان برسد. اگر مورد تأیید قرار نگیرد، رییس جمهور ظرف سه ماه می‌تواند مجدداً استعفای خود را تقدیم نماید که اینبار مجلس نمایندگان موظف به قبولی آن است. ر.ک:

-The Constitution of Republic of Yemen Amended via a Public Referendum
-held on February ۲۰, ۲۰۰۱, Article ۱۱۵ Translated by: Dr. Ahmed noman Al Madhagi Dr. Abdelrahman A. Abdrabou, Revised by:
Counselor; Hossein ALI.Hubeishi Dr. Mohammed M. Mottahar,
www.refworld.org/pdfid/3fc4c1e94.pdf

^۳- UN,S/RES/۲۲۰۱ (۲۰۱۵), ۱۵ February ۲۰۱۵, Middle East (Yemen).

^۴- UN,S/RES/۲۲۱۶ (۲۰۱۵), ۱۴ April ۲۰۱۵, Middle East (Yemen).p ۲-۳

^۵- طبق اصل ۱۱۱ قانون اساسی این کشور، «رییس جمهور، فرمانده ارشد قوای مسلح است» اصل ۳۷ قانون اساسی یمن اعلام می‌کند «پس از تصویب مجلس نمایندگان، اعلام بسیج نیروها با رییس جمهور است» اصل ۳۸ نیز مقرر می‌کند «شورای دفاع ملی به ریاست رییس جمهور برای رسیدگی به موضوعات مربوط به دفاع از جمهوری و [حاکمیت] قانون تشکیل خواهد شد ... ر.ک The Constitution of Republic of Yemen, Op.Cit, Articles ۳۷,۳۸,۱۱۱

^۶- Gerhard Hafner, Op.Cit, p:۲۲۰

نهاد و معتقدند حتی اگر این گروه ها بخش معینی از سرزمین های یک دولت را تحت کنترل خویش در آورده باشند نیز از چنین حقی برخوردار نخواهند بود.^۱

کنترل موثر دولت حاکم

شاخص دیگری که می توان به کمک آن، مشروعیت دعوت به مداخله را مورد ارزیابی قرار داد، میزان کنترل مقامات دولتی نسبت به امور حاکمیتی و سرزمین تحت قلمرو آن است. در زمان جنگ داخلی، مقامات حکومتی که نسبت به مداخله خارجی اعلام رضایت می نمایند باید قادر باشند اراده یک دولت را نمایندگی نمایند و کنترل کاملی نسبت به کشور داشته باشند. بنابراین اعتبار دعوت به مداخله، به درجه کنترل موثر دولت بستگی دارد.^۲ بنابراین می توان اینگونه استنباط نمود به همان اندازه که یک دولت یا مقامات آن کنترل کمتری نسبت به سرزمین خویش داشته باشند و نمایشگر اراده عمومی تلقی نشوند، به همان اندازه نیز از اعتبار رضایت اعلام شده می کاهد. اما باید اعتراف نمود که تشخیص اعتبار یا بی اعتباری چنین رضایتی همیشه آسان نخواهد بود.

البته معیار موثر بودن یا کنترل موثر از دو جنبه مورد خدشه و انتقاد قرار گرفته است. گفته شده است وجود مخالفان در قلمرو یک دولت، خود نشانگر عدم کنترل موثر است به طوری که دولت یا حکومتی که در حال جنگ داخلی است نمی تواند درخواست معتبری را برای کمک سایر دولت ها تقاضا نماید. حتی بیان شده که در چنین وضعیتی این فرض که حکومت مذکور دولتی را نمایندگی می نماید غیر قابل استناد است.^۳ از طرف دیگر بر اساس رویه، مقاماتی که بعد از سرنگونی همراه با خشونت بر سر کار می آیند غالباً به وسیله سایر دولت ها به عنوان یک دولت مشروع، که بتوانند نماینده یک دولت فرض شوند به رسمیت شناخته نمی شوند.^۴ نکته قابل توجه دیگر آن که کنترل داشتن برای یک دوره زمانی کوتاه برای احراز معیار کنترل موثر کافی نیست و ما نیاز به دوره زمانی معینی جهت اعمال و اجرای کنترل موثر داریم. بنابراین در فرض رپوده شدن روسای قانونی دولت ها توسط گروه های شورشی، بسیاری از اعضای جامعه بین المللی، دولت پیشین را هم چنان به

^۱ - Op Cit, p ۳۲۰

^۲ - See Lemon, Unilateral Intervention, Op.Cit, ۷۴۵

^۳ - David Wippman, Pro-democratic intervention by invitation, in: Gregory H. Fox, Brad R. Roth (ed.s), Democratic Governance and International Law (۲۰۰۰), ۲۹۸.

^۴ - به عنوان نمونه در مورد کامبوج، معیار کنترل موثر برای شناسایی آن دولت به عنوان دولتی قانونی کافی نبوده است و دولت ها درخواست دعوت به مداخله از سوی چنین مقاماتی را به منظور کمک نظامی اجابت ننموده اند

Gerhard Hafner, Op Cit, p ۳۲۱

عنوان دولتی قانونی به رسمیت می‌شناسند و همان طور که پیش از این در قضیه هائیتی اشاره شد امکان دعوت به مداخله از سوی چنین دولتی جهت احیای قدرت خویش نیز وجود دارد.^۱ خلاصه آن که همان طور که ملاحظه نموده ایم تئوری کنترل موثر به دور از انتقاد نمانده است^۲ و در فروضی چند، نمی‌تواند تنها شاخص مشروعیت دعوت به مداخله تلقی گردد. به عنوان نمونه در خصوص دولت منتخب مردم که در زمان کودتای نظامی، قدرت خویش را از دست می‌دهد علیرغم آن که چنین دولتی کنترل موثری نسبت به قلمرو سرزمینی ندارد ولی هم چنان از سوی اکثر دولت‌ها به عنوان دولت قانونی شناخته می‌شود.

وضعیت دولت‌های فاقد مشروعیت دموکراتیک

مساله مشروعیت حکومت‌ها و دولت‌ها همیشه از مسایل مباحثه بر انگیز در میان محققان حقوقی بین‌المللی بوده است. اهمیت این مساله ناشی از آن است که دولت‌ها به عنوان اشخاص حقوقی، تابعان اصلی حقوق بین‌الملل بوده و بازیگر اصلی روابط بین‌الملل تلقی می‌شوند و این دولت‌ها از طریق حاکمان و حکومت‌های منتخب خویش در عرصه بین‌المللی ظهور پیدا نموده و اعمالشان را توجیه می‌نمایند.

لذا مساله‌ی مشروعیت حکومت‌ها به این دلیل اهمیت مضاعف می‌یابد که باید تعیین شود که چه کسی یا چه نهادی می‌تواند از جانب یک دولت سخن گوید و اعمال حاکمیت نماید. به عبارت دیگر تعیین و شناسایی نماینده یک دولت در عرصه بین‌المللی اساس مفهوم مشروعیت در حقوق بین‌الملل است. بنابراین یک حکومت

مشروع همان طور که گفته شد این حق را دارد که از جانب دولت خویش سخن گوید و عمل نماید و مشروعیت نیز چنین اقتدار و اختیاری را به مقامات حاکمیتی اعطا می‌نماید تا اینگونه عمل نماید.^۳

به نظر برخی از محققین، دولتی از حق دعوت به مداخله برخوردار است که دارای «مشروعیت دموکراتیک» باشد.^۴ حال ممکن است پرسیده شود که چرا از واژه دموکراتیک استفاده می‌شود. به عبارت دیگر چه

^۱ - Ibid. p. ۳۲۲

^۲ - در این خصوص رجوع کنید به:

Karsten Nowrot, Emily W. Schabacker, The Use of Force to Restore Democracy: International Legal Implications of the ECOWAS Intervention in Sierra Leone, ۱۴ Am.U. Int'l L. Rev. (۱۹۹۸), ۳۳۸; Nolte, ۱۴۶

^۳ - Jean D Aspremont, Legitimacy Of Government In the Age Of Democracy, New York, University Journal of International Law and Politics ۲۰۰۶, Volume ۲۸, Page ۸۷۸

^۴ - Gerhard Hafner .Op.Cit. P. ۳۲۳

خصوصیاتی در استفاده از این واژگان وجود دارد. سوال دیگری که می توان مطرح نمود این است که چگونه می توان دولت مشروع را از دولت نامشروع بازشناخت و شاخص های مشروعیت یک دولت چه می باشند. با اذعان به این نکته که پرسشهای اخیر نیازمند پاسخی جامع می باشد که در این مجال فرصت بررسی تفصیلی آن فراهم نیست؛ اما به دلیل پیوند این موضوع با سرنوشت دعوت به مداخله، تنها اشاراتی مختصر به این موضوعات خواهیم داشت و بررسی جامع آن را در تحقیقی دیگر دنبال خواهیم کرد. در پاسخ به سوال اول، باید به تحولات جامعه بشری در این زمینه توجه نمود. واقعیت آن است که با پایان یافتن جمهوری های کمونیستی و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی، بخشی مهمی از دسته بندی های ایدئولوژیکی که حدود پنجاه سال در جهان وجود داشت خاتمه پذیرفت و تغییرات اساسی در صحنه بین المللی پدیدار گشت. بعد از این دوران و به یکباره دموکراسی، به عنوان شاخص اصلی، مورد پذیرش اکثریت جوامع، به خصوص دولت های نوظهور قرار گرفت. با ترویج و توسعه این مفهوم در جامعه بین المللی یک بار دیگر این موضوع مطرح شده که شاید دموکراسی بتواند شاخص مناسبی جهت ارزیابی مشروعیت دولت ها در حقوق بین الملل باشد.

محققان اشاره دارند که مشروعیت دموکراتیک داخلی دولت در مشروعیت خارجی آن تاثیرگذار و نقش آفرین است.^۱ به عبارت دیگر، ماهیت دموکراتیک یک حکومت معیاری در ارزیابی مشروعیت آن است.^۲

بنابراین می توان گفت دولتی از حق دعوت به مداخله برخوردار است که دارای مشروعیت دموکراتیک داخلی باشد و مردم، آن دولت را به عنوان دولت مشروع به رسمیت بشناسند؛ در غیر اینصورت حق تعیین سرنوشت مردم به چالش کشیده خواهد شد. در پاسخ به سوال دوم نیز ابتدا باید بین مشروعیت دموکراتیک اولیه و مشروعیت ثانویه تفکیک قایل شد. به عبارت دیگر، باید میان مشروعیت اولیه که در زمان شکل گیری دولت جدید مطرح می شود و مشروعیت ثانویه که در زمان اعمال قدرت مطرح می شود تمایز قایل شد. مشروعیت دموکراتیک مبنایی و اولیه به ماهیت وجودی و چگونگی شکل گیری هر حکومتی ارتباط دارد؛ شاخصی که در شناسایی دولت ها توسط جامعه بین المللی مورد توجه قرار می گیرد. بر اساس این شاخص، دولتی مشروع

^۱ - Lemon, unilateral Intervention.Op.cit, p ۷۴۴

^۲ - David Wippman,Op.Cit, p ۳۰۰

شناخته می‌شود که بر اساس اراده مردم پایه‌گذاری شده باشد اراده‌ای که از طریق فرایند انتخابات آزاد و منصفانه ابراز گردیده و به منصفانه ظهور رسیده است.^۱

هم‌چنین باید توجه نمود حمایت و مداخلات انجام شده از سوی دولت‌های ثالث، زمانی که دولت حاکم، دولتی استعماری باشد، می‌تواند نقض حق تعیین سرنوشت مردم باشد؛ زیرا زمانی که مردم به مبارزه با حکومت استعماری بر می‌خیزند این حق برای آن‌ها محفوظ است تا بتوانند آزادانه سرنوشت خویش را تعیین نمایند و برای رهایی از وضعیتی که حکومت استعماری برای آن‌ها به ارمغان آورده تلاش نمایند. حال که گروهی انقلابی و آزادی‌بخش برای این هدف مقدس می‌جنگند، اگر دولت‌های ثالث بخواهند به دولت استعمارگر کمک نظامی نمایند و مداخلاتی با هدف حفظ دولت حاکم انجام شود، قطعاً با حق تعیین سرنوشت مردم در تعارض خواهد بود.

در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ که دوران استعمار زدایی نامیده می‌شود اکثریت دولت‌ها در سازمان ملل متحد اعتقاد داشته‌اند که اقدامات انجام شده علیه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، نقض حق تعیین سرنوشت می‌باشد.^۲ هم‌چنین دیوان بین‌المللی دادگستری در نظریه مشورتی ۱۹۷۱ خویش راجع به قضیه نامیبیا^۳ و هم‌چنین در نظریه مشورتی سال ۱۹۷۵ در مورد صحرای غربی^۴ اصل تعیین سرنوشت مردم را از اصول مسلم حقوق عرفی بین‌المللی تلقی نمود که اعمال آن مستلزم بیان آزادانه اراده واقعی ملت‌هاست و لذا می‌تواند برای پایان دادن به کلیه وضعیت‌های استعماری مورد استناد واقع شود. با توجه به اهمیت این اصل، جامعه بین‌المللی حمایت از مردمان تحت استعمار را پشتیبانی نموده و مداخلات انجام شده به نفع این مردمان را نه تنها مغایر حقوق بین‌الملل تلقی ننموده بلکه مورد تشویق نیز قرار داده است.^۵ وضعیت دولت‌های نژاد پرست نیز مشابه وضعیت دولت استعماری است. چنین دولت‌هایی نیز از حق دعوت به مداخله برخوردار نیستند. این رژیم‌ها حق تعیین سرنوشت مردم را نادیده گرفته‌اند و مردمان این سرزمین حق داشته‌اند با تغییر این رژیم

^۱- Jean d'Asprement and Eric De Brabandere, The Complementary Faces of International Law: The Legitimacy of Origin and the Legitimacy of Exercise, Fordham International Law Journal, Volume ۳۴, ۲۰۱۱, ۲۰۷

^۲- David Wippman, Military Intervention Regional Organizations, and Host-State Consent, OpCit, p ۲۱۵

^۳- The Legal Consequences for States of the Continued Presence of South Africa in Namibia (South West Africa) Notwithstanding Security Council Resolution ۲۷۶ (۱۹۷۰), Advisory Opinion, ICJ Rep., ۱۹۷۱

^۴- Advisory Opinion, Western Sahara Case, ICJ Rep., ۱۹۷۵

^۵- علی، امیدی، منبع پیشین، صص ۲۳۳-۲۳۴

ها، وضعیت جدیدی را برای خود مهیا کنند. آفریقای جنوبی و رودزیا نمونه بارزی از رژیم های نژاد پرست در دهه ۱۹۶۰ و بعد از آن قلمداد می شوند. قطعنامه های ۲۱۶^۱ و ۲۱۷^۲ شورای امنیت سازمان ملل صادره در سال ۱۹۶۵ و قطعنامه ۲۲۱^۳ این شورا صادره در ۱۹۶۶ علیه رودزیا حاوی نکات مهمی در خصوص عدم حمایت جامعه بین المللی از چنین رژیم هایی است.^۴

اما برخورداری از مشروعیت مبنایی تنها شاخص مشروعیت هر حکومتی نخواهد بود. ممکن است حکومتی که با اراده واقعی مردم به قدرت رسیده است، متعاقبا مشروعیت خویش را از دست بدهد. باید توجه نمود این وضعیت با روش هایی که دولت حاکم در اعمال قدرت خویش به کار می برد ارتباط دارد. بنابراین یک دولت نه تنها باید از لحاظ ریشه ای برخوردار از مشروعیت دموکراتیک باشد، بلکه در مقام اعمال قدرت نیز هم چنان مشروعیت خویش را حفظ نماید. به عبارت دیگر حاکمان مشروع سیاسی نه تنها باید بوسیله مردم^۵ انتخاب شوند بلکه باید برای مردم^۶ و در خدمت ارزش های آنان قرار گیرند. در همین رابطه برخی معتقدند دولتی از مشروعیت

دموکراتیک در مقام اعمال قدرت (مشروعیت اجرایی) برخوردار است که قدرتش را در روشی سازگار و مطابق با آزادی های بنیادین سیاسی و هم چنین حاکمیت قانون به کار گرفته باشد.^۷

اگر ضوابط فوق را بپذیریم این سوال در ذهن متبادر می شود که اگر دولتی به صورت دموکراتیک به قدرت نرسیده باشد، فاقد مشروعیت تلقی خواهد شد؟ به عنوان مثال حکومتی که به وسیله کودتا بر سر کار آمده است یا حکومتی که با کنار گذاشتن دولت منتخب مردم به قدرت رسیده است و هم چنین وضعیت دولت های سوسیالیست یا دولت های پادشاهی که دموکراتیک نیستند چگونه خواهد بود؟ آیا می توان ادعا نمود، دولت

^۱ - UN Security Council, Resolution ۲۱۶ (۱۹۶۵) of ۱۲ November ۱۹۶۵. S/RES/۲۱۶ (۱۹۶۵), available at: <http://www.refworld.org/docid/۳b۰۰f۲۰f۵۴.html> [accessed ۲۰ September ۲۰۱۳]

^۲ - UN Security Council, Resolution ۲۱۷ (۱۹۶۵) of ۲۰ November ۱۹۶۵, S/RES/۲۱۷ (۱۹۶۵), available at: <http://www.refworld.org/docid/۳b۰۰f۲۰f۷۸.html> [accessed ۲۰ September ۲۰۱۳]

^۳ - UN Security Council, Resolution ۲۲۱ (۱۹۶۶) of ۹ April ۱۹۶۶, S/RES/۲۲۱ (۱۹۶۶), available at: <http://www.refworld.org/docid/۳b۰۰f۲۰۵c.html> [accessed ۲۰ September ۲۰۱۳]

^۴ - به موجب قطعنامه های شماره های ۲۱۶ و ۲۱۷، شورای امنیت اعلامیه استقلال رودزیا و تأسیس رژیم تبعیض نژادی را محکوم کرد و از کشورهای دیگر خواست از شناسایی این رژیم و ارایه ی تجهیزات نظامی به آن خودداری کنند. در قطعنامه ۲۲۱، شورای امنیت ضمن تحریم صدور محصولات نفتی به رودزیا از بریتانیا خواست تا در صورت ضرورت با استفاده از زور از صدور نفت به رژیم رودزیا ممانعت به عمل آورد.

^۵ - By the people

^۶ - For the people

^۷ - Jean d'Aspremont and Eric De Brabandere, Op.Cit, p ۲۰۷

های اخیر مشروعیت ندارند؟ همان طور که اشاره شد پاسخ به تمامی سوالات اخیر نیازمند بررسی جامعی است که در این مقال نمی‌گنجد.^۱ اما باید اشاره نمود موافقین نظریه مشروعیت دموکراتیک از یک رویه رو به رشد در جامعه بین‌المللی سخن می‌گویند که به شدت در حال فراگیر شدن می‌باشد، اما از طرف دیگر نمی‌توان بافت کلاسیک جامعه بین‌المللی، که نوع خاصی از رژیم‌های سیاسی را تجویز نمی‌نماید، نادیده گرفت.

استثنائات اصل عدم مشروعیت توسل به زور

بر اساس بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد "کلیه اعضا در روابط بین‌المللی خود از تهدید به زور یا استعمال آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری، یا از هر روش دیگری که با مقاصد ملل متحد مبادرت داشته باشد خودداری خواهند کرد." این اصل بعد از منشور نیز مکرراً مورد تأیید و تأکید قرار گرفت. با این وجود و به رغم پذیرش ممنوعیت توسل به زور و تحریم جنگ، حقوق بین‌الملل در مواردی استفاده از زور و مبادرت به جنگ را مشروع و قانونی دانسته است؛ اگر چه باید به این نکته هم توجه داشت که در حقوق بین‌الملل معاصر تلاش شده است تا استفاده از زور به مواردی محدود گردد که در آن‌ها طرف مقابل قبلاً متوسل به زور شده باشد (ایوانز و نونام، ۱۳۸۱: ۷۵۳).

جنگ عادلانه^۲

تلاش برای توجیه جنگ در مجموعه‌ای خاص از شرایط، ریشه در قرن چهاردهم میلادی و به ویژه در اخلاق مسیحی دارد. سنت آگوستین قدیس را معمولاً نخستین مبلغ اصلی این آموزه می‌دانند. تعریف جنگ عادلانه به شکل ادواری تغییر کرده است اما هدف عام آن کماکان واحد است: توجیه حقوقی و اخلاقی برخی جنگ‌ها، محکوم ساختن منازعاتی که با ویژگی‌های ضروری و شاخص جنگ عادلانه همخوانی ندارند و اعمال محدودیت در هدایت جنگ در عمل. گروسوس چهار شرط برای امکان اطلاق صفت عادلانه به یک جنگ را چنین ذکر می‌کند: الف) دفاع از خود؛ ب) اعمال حقوق؛ ج) جبران خسارت برای صدمات، د) تنبیه خطاکار. واقع‌گرایان سیاسی از مدت‌ها پیش متذکر خطرات ناشی از کاربرد گونه‌های مختلف این آموزه در عرصه

^۱ - جهت مطالعه بیشتر ر ک: بیک زاده ابراهیم، تکاپو در جهت مشروعیت دموکراتیک، مجله تحقیقات حقوقی، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، شماره ۲۹-۳۰ همچنین توکلی، علی، مشروعیت دموکراتیک و تحول در مفهوم شناسایی کشورها و حکومت‌ها، فصلنامه پژوهش حقوق، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، سال سیزدهم، شماره ۳۲ بهار ۱۳۹۰

^۲ - Just War

سیاست جهانی بوده اند. در واقع می توان ادعا کرد که افول آموزه جنگ عادلانه در سده بیستم، به ویژه در عصر هسته ای که مفهوم بازدارندگی متکی بر تهدید به قتل عام افراد بیگناه است، در پیوند با تحولات فنی ایجاد شده در جنگ است که حداقل باعث مبهم شدن و در نهایت باعث امحای تمایزات سنتی میان نیروهای نظامی و غیرنظامی می شوند (ایوانز و نونام، ۱۳۸۱: ۴۳۴). با این وجود، اندیشمندان طرفدار جنگ عادلانه معتقدند که صرف نظر از میزان ناسازگاری فعالیت های ما با یک مدل اخلاقی آرمانی، هنوز هم بهتر است بگذاریم فناوری تسلیحات پیشرفته و استراتژی نظامی، بر اساس دیالکتیک خاص خودشان به پیش روند. نکات کلی مورد اتفاق این دست از متفکرین را می توان چنین خلاصه کرد: الف) نظر به فقدان نهادهای بین المللی مؤثر برای حفظ صلح، نمی توان حق اخلاقی دولت ها برای توسل به جنگ تحت شرایط معین را انکار کرد، ب) هر چند جنگ تهاجمی دیر نزد دولت ها وسیله مشروعی برای دفاع از حقوق مورد تجاوزشان نمی باشد اما توسل به جنگ تدافعی هنوز هم حق دولت هاست، ج) فناوری جدید نباید موجب آن شود که تمایز سنتی میان نیروهای نظامی و غیر نظامیان را حتی در جنگ های استراتژیک نادیده بگیریم، د) نظریه پردازان جنگ عادلانه به هیچ عنوان توجیه وسیله توسط هدف را نمی پذیرند و معتقدند حتی اگر دولتی حق توسل به جنگ^۱ را داشته باشد، همواره باید قوانین مربوط به جنگ^۲ را رعایت کند، ه) رهبران سیاسی موظفند از آمادگی عملی برخوردار باشند تا در صورت شکست بازدارندگی، به جنگ به گونه ای محدود و تمایزگذار و نه همه جانبه، مبادرت ورزند، ز) نظریه پردازان جنگ عادلانه اصرار می ورزند که سلاح های هسته ای ذاتاً زیان بار نیستند (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۳۲۶-۳۲۴).

جنگ پیش گیرانه^۳

جنگ پیش گیرانه تصمیم عمدی به آغاز خشونت نظامی است، برای این که آغاز کننده جنگ تصور می کند از لحاظ توانایی بر دشمن برتری دارد. افزون بر این، معتقد است که این عدم توازن مساعد، موقت و گذرا است و این که اگر او در به کارگیری زور تأخیر کند، دشمن او ممکن است به سطح او برسد و حتی در آینده، از او پیشی بگیرد (ایوانز و نونام، ۱۳۸۱: ۶۸۰-۶۷۹).

^۱ - Ius ad bellum

^۲ - Ius in bello

^۳ - Preventive War

پس در عمل، آغاز جنگ پیش‌گیرانه یک اقدام عمدی مبتنی بر اندیشه قبلی بر اساس برداشت از برتری موقت خود است. جنگ پیش‌گیرانه تصمیم‌گیرندگان اصلی را در موقعیت دشوار مجبور بودن به اعمال ضربه اول قرار می‌دهد. باید به این نکته توجه داشت که در حالت کلی، جنگ پیش‌گیرانه متضمن استفاده از توانایی نظامی یک کنش‌گر به شکل تهاجمی است و نه تدافعی. جنگ پیش‌گیرانه مشمول محدودیت‌های جدی است. با توجه به تعریف فوق، می‌توان تصریح کرد که جنگ پیش‌گیرانه در مفهوم وسیع کلمه و مطابق منشور ملل متحد و وفق مفاهیم جاری حقوق بین‌الملل معاصر، مسلماً غیرقانونی است.

دفاع پیش‌دستانه یا بازدارنده^۱

پیش‌دستی زمانی اتفاق می‌افتد که کنش‌گری خود را به شیوه اقدامی متعهد کند که شاید به شدت تحت تأثیر پیش‌بینی آن چیزی قرار گیرد که کنش‌گر دیگر قصد انجام آن را دارد. پیش‌دستی به طور گسترده در حوزه مطالعات استراتژیک اعمال شده است که پیش‌بینی می‌کند یک کنش‌گر ممکن است از رهگذر اعمال ضربه اول به دشمن فرضی خود، مانع از وقوع حمله گسترده او شود. نظیر همه وضعیت‌های تصمیم‌گیری، پیش‌دستی بر اطلاعات معتبر درباره توانمندی‌های دشمن و ارزیابی هوشمندانه از مقاصد آن مبتنی است و برداشت غلط از توانایی‌ها یا مقاصد دشمن، یا هر دو، می‌تواند زیان بار باشد.

مطابق این اصل، هنگامی که کشوری اطمینان قطعی پیدا کرد که کشور دیگری به زودی به او حمله نظامی خواهد کرد، چنانچه توسل به زور برای دفاع از خود در برابر آن خطر، ضرورت داشته باشد و راه دیگری برای دفع خطر نتوان متصور شد و خطر فوری بوده به طوری که فرصتی برای تأمل و چاره‌اندیشی نباشد و عمل توسل به زور در مقام دفاع، معقول و متناسب با خطری باشد که قریب الوقوع است، کاربرد زور مجاز می‌باشد. در اینجا چند سوال مهم قابل طرح است: چگونه شرایط فوریت^۲، ضرورت^۳ و تناسب^۴ معین می‌شود و اساساً مرجع تشخیص آن‌ها کدام است؟ آیا وقتی کشوری اطمینان قطعی پیدا کرد که کشور دیگری به او حمله نظامی خواهد کرد، حق خواهد داشت به حمله بازدارنده بپردازد؟ موافقان مشروعیت دفاع پیش‌گیرانه سه دلیل بر حقانیت نظر خود اقامه می‌کنند: الف) دفاع مشروع از خود یک اصل ذاتی است و منشأ آن به طور آشکارا در

^۱ - Anticipatory or Pre-emptive Self-defense

^۲ - Immediacy

^۳ - Necessity

^۴ - Proportionality

این واقعیت نهفته است که طبیعت، به هر فردی حمایت از خود را واگذار کرده است. در ضمن، منشور ملل متحد هم دفاع از خود را حقی ذاتی دانسته و ماده ۵۱ نمی تواند ناسخ چنین حقی باشد، چرا که اساساً منشور نمی تواند حقوقی را محدود کند که خود، موجد آن ها نبوده است (مسائلی و ارفعی، ۱۳۷۱: ۴۹)، (ب) در اصل، تحمیل یک حالت انفعالی در برابر یک حمله نظامی قریب الوقوع به کشورها، غرض اساسی منشور را که عبارت است از به حداقل رساندن توسل نامشروع به زور در بین دولت ها، نقض می کند، (ج) همطرازی تهدید به توسل به زور در کنار توسل به زور. رعایت اصل تناسب مستلزم آن است که اقدامات به عمل آمده، هم در کمیت و هم در کیفیت، با اقدام متجاوز و نیز با آنچه که لازمه دفاع و رفع خطر ناشی از اقدام متجاوز است، متناسب باشد به نحوی که به تجاوز خاتمه دهد و این اقدامات نباید بیش از دفع تجاوز باشد. از سوی دیگر ابزار و گستره دفاع نباید نامتناسب با شدت و سنگینی حمله باشد، مخصوصاً وسایل و ادواتی که برای دفاع استفاده می شود باید دقیقاً برای پاسخ گویی به حمله ضروری باشد. دیوان دادگستری بین المللی در اقامه دعوای نیکاراگوئه علیه آمریکا، بر لزوم اجرای این شرایط تاکید کرد. باید به این موضوع دقت مضاعفی نمود که غرض از دفاع، دفع تجاوز و جلوگیری از آن است لذا باید تناسب بین تجاوز انجام شده و اقدامات دفاعی رعایت شود؛ از طرف دیگر، اقدامات دفاعی باید به اندازه کافی و وافی باشند که به واسطه انجام عملیات دفاعی، تجاوز به طور کامل دفع شود. از آنجا که تناسب به معنای تساوی مادی بین عمل مدافع و خطر متجاوز و تجاوز نیست عمل به اصل لزوم رعایت تناسب، دشوار می نماید.

در حالت کلی می توان این گونه بیان کرد که دفاع پیش دستانه در مقایسه با جنگ پیش گیرانه از نظر سیاسی توجیه پذیرتر، اما جنگ پیش گیرانه از نظر نظامی کارآمدتر است.

دفاع از خود^۱ (دفاع مشروع انفرادی)

با توجه به این که تجاوز، به مفهوم زیرپا گذاشتن حقوق حقه و ابتدایی قربانی است، بنابراین در صورتی که قربانی در مقام دفاع، متوسل به قوه قهریه شود، در استقرار حق کوشیده است. ماده ۵۱ منشور ملل متحد این مسئله را طرح و حدود آن را بیان کرده است:

^۱ - Self-defense

"در صورت وقوع حمله مسلحانه علیه یک عضو ملل متحد تا زمانی که شورای امنیت اقدام لازم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به عمل آورد هیچ یک از مقررات این منشور به حق ذاتی دفاع از خود خواه فردی یا دسته لطمه ای وارد نخواهد کرد. اعضا باید اقداماتی را که در اعمال این حق دفاع از خود به عمل می آورند فوراً به شورای امنیت گزارش دهند. این اقدامات به هیچ وجه در اختیار و مسئولیتی که شورای امنیت بر طبق این منشور دارد و به موجب آن برای حفظ و اعاده صلح و امنیت بین‌المللی و در هر موقع که ضروری تشخیص دهد اقدام لازم به عمل خواهد آورد، تأثیری نخواهد داشت."

در واقع مطابق با این بند، منشور نه تنها به یک حق موجود احترام می گذارد بلکه آن را برای دولت ها تحکیم و تثبیت می نماید. باید توجه داشت که این ماده محدودیت هایی را در بطن خود دارد، از جمله این که دفاع مشروع فقط باید برای دفع تجاوز باشد و نباید از این حد پا فراتر گذاشته شود.

مسئله قابل بررسی در مورد این ماده از منشور این است که آیا دفاع مشروع را می توان تا حدی توسعه داد که عکس العمل در مقابل نفوذ تدریجی نیروهای نظامی یا واحدهای داوطلبی که مورد حمایت یک کشور خارجی هستند در خاک کشور دیگر و تجاوز نظامی غیر مستقیم، به معنی سازمان دادن گروه های مخالف و یاری رساندن و کمک مالی به این گروه ها و تشویق و ترغیب آن ها در اقداماتی که علیه کشور دیگر انجام می دهند یا اغماض نسبت به این گونه اقدامات، و دخالت در یک جنگ داخلی را نیز شامل شود یا صرفاً هنگام توسل به زور مؤثری که در یک زمان معین صورت گرفته باشد را در بر می گیرد؟ ایالات متحده آمریکا و دولت ویتنام جنوبی، دفاع در برابر نفوذ تدریجی واحدهای ویتنام شمالی و ویت کنگ را و رژیم غاصب صهیونیستی، نسبت به تهاجماتش به اردوگاه های فلسطینی ها در جنوب لبنان به بهانه حمایت فعالانه لبنان از اقدامات تروریست ها و گروه های چریکی در خاک خود، از چنین تفسیر موسعی از مشروعیت دفاع از خود، سعی بر توجیه اقدامات خود کردند. این توجیهاات مورد تایید جامعه جهانی قرار نگرفته و نمی توان نتیجه گرفت که یک قاعده عرفی در زمینه دفاع مشروع شکل گرفته است (حیدری، ۱۳۷۶: ۷۶).

امنیت دسته جمعی^۱ (دفاع مشروع جمعی)

^۱ - Collective Security

طرح مفهوم امنیت دسته جمعی تأکیدی است بر این که بهترین راه برای حل معضل امنیت دولت ها، خودیاری ملی و مواظنه قدرت نیست، بلکه ایجاد تعهدات مشترکی است که از طریق آن هر دولتی متقبل می شود در اقدامات مشترک علیه دولت هایی که تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی دیگران را مورد تهدید قرار می دهند، مشارکت کند. این اصل، یک اصل اجماعی است که مطابق با آن، در صورت وقوع حمله مسلحانه یک دولت به سرزمین دولت دیگر، در صورت اعلام رضایت قبلی کشور مورد تجاوز نسبت به کمک سایرین، یا اعلام درخواست صریح نسبت به کمک، سایر کشورها می توانند به کمک قربانی تجاوز شتافته، با توسل به زور به دفع تجاوز^۱ پردازند.

به عبارت دیگر، یک کشور نمی تواند نسبت به کشوری که به کشور ثالثی تجاوز کرده است به زور متوسل شود، مگر این که کشور مورد تجاوز این درخواست را بنماید یا رضایت قبلی اش را به صورت رسمی اعلام کرده باشد. این دفاع جمعی، مشروط است به عدم دخالت شورای امنیت و می تواند تا زمان قطع تجاوز ادامه پیدا کند. البته در این مورد هم مانند سایر موارد، رعایت شروط سه گانه فوریت، ضرورت و تناسب الزامی است. حق دفاع مشروع جمعی ممکن است از راه قراردادهای منطقه ای بسته شده مطابق مواد ۵۲ تا ۵۴ منشور عملی گردد یا از راه بستن قراردادهای جمعی بر اساس ماده ۵۱؛ که البته در هر دو حالت، حق دفاع جمعی از خود مشمول محدودیت های مندرج در ماده ۵۱ می باشد.

استفاده آمریکا از ائتلافی مرکب از ۲۸ دولت علیه عراق در سال ۱۹۹۰، در مقابله با تجاوز به خاک کشور کویت، را برخی دال بر فرا رسیدن عصر امنیت دسته جمعی در روابط بین الملل تلقی کردند و بر آن بودند که در دوره پس از جنگ سرد، موانعی که از حصول اهداف سازمان ملل متحد در حوزه صلح و امنیت بین الملل جلوگیری می کردند، برطرف شده اند. اما حمله آمریکا و ناتو به افغانستان و حمله مجدد آمریکا و متحدینش به عراق که موجب سرنگونی طالبان و صدام شد، مناظرات جدیدی را موجب گردید.

مداخله بشر دوستانه^۲

^۱ - مفهوم تجاوز، در قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد به طریق اجماع، به قرار زیر به تصویب رسید: "تجاوز عبارت است از کاربرد نیروی مسلح به وسیله یک کشور علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی کشوری دیگر یا کاربرد آن از دیگر راه های مغایر با منشور ملل متحد، به نحوی که در این تعریف آمده است" (ماده ۱).

^۲ - Humanitarian Intervention

مداخله بشر دوستانه عبارت است از دخالت اجبارآمیز در امور داخلی یک دولت برای حمایت در مقابل تخلفات وسیع از حقوق بشر. به بیان دیگر، مداخله بشردوستانه متضمن استفاده از زور توسط یک دولت، گروهی از دولت‌ها یا یک سازمان بین‌المللی بر اساس بشر دوستی با هدف خاص جلوگیری از نقض فاحش حقوق اساسی بشر (چهار حق اساسی به عنوان حداقل حقوق بشر مورد اجماع هستند که بنابر گزارش ۱۱ کمیته اجرایی حقوق بشر، این حقوق تجلی اصول عمومی حقوق هستند که توسط جامعه بین‌المللی شناسایی شده اند: ۱. حق زندگی، ۲. ممانعت از اعمال شکنجه، ۳. ممانعت از عطف به ماسبق کردن حقوق جزایی و کیفری، ۴. ممانعت از برده داری (ارفعی و دیگران، ۱۳۷۲: ۱۸۰-۱۷۹) و یا کاهش آن^۱ است. این نوع مداخله، مانند سایر انواع آن در روابط و حقوق بین‌الملل، موضوع اختلاف است چرا که بعضاً تهدیدی علیه اصل بنیادین و ستفالیایی حاکمیت، به عنوان بنیان نهادین نظم بین‌الملل، و منتج به مداخله تلقی می‌شود.^۲

نخستین بیان موثق اصل مداخله بشر دوستانه را می‌توان در نوشته‌های گروسیوس یافت. وی حق مداخله را برای جلوگیری از بدرفتاری دولت با اتباع خودش مفروض قرار می‌داد. به نظر او، این حق ریشه در نظریه‌های کلاسیک جنگ عادلانه دارد (ایوانز و نونام، ۱۳۸۱: ۳۵۳). قانونی بودن مداخله بشر دوستانه در حقوق بین‌الملل عرفی بر این فرض استوار بود که دولت‌ها موظف بودند در روابط با اتباع خود و اتباع سایر دولت‌ها، حداقلی از حقوق را مراعات کنند. در دوران مدرن، به نظر می‌رسد که جامعه بین‌المللی، به رغم وجود سابقه مداخلات بشر دوستانه، تمایلی به پیشبرد حقوق بشر از طریق اقدامات اجرایی ندارد. این نوع نگرش تنها به دلیل وجود پیش فرض‌هایی در نظام بین‌الملل به نفع نظم نیست، بلکه از یک هراس ناشی می‌شود که به طور خاص دولت‌های در حال توسعه و یا قدرت‌های متوسط آن را مدنظر دارند و آن عبارت است از مبدل شدن حقوق بشر به دست‌مایه‌ای برای مداخله گسترده و غیر قابل مهار قدرت‌های بزرگ. این موضوع در دوره پس از جنگ سرد، هم در حوزه نظری و هم در رویه علمی دولت‌ها احیا شده و در دستور کار بین‌المللی جایگاه ویژه‌ای یافته است؛ اگر چه "هیچ یک از این مداخلات از نظر عملیاتی موفقیت‌آمیز نبودند" (ایوانز و نونام، ۱۳۸۱: ۳۵۴).

^۱ - باید توجه داشت که در غالب تعاریفی که از مداخله بشر دوستانه ارائه شده است، به نقض عمده، وسیع یا مداوم حقوق اولیه یا اساسی بشر اشاره گردیده است.

^۲ - به نظر می‌رسد که به سمت تفسیر ملایم‌تری از حاکمیت حرکت شده است که اهمیت استدلال‌های مربوط به حقوق بشر را در توجیه مداخله می‌پذیرد.

بی تردید منزلت ممتازی که "حاکمیت" در حقوق بین الملل داشته است مورد حمله قرار گرفته و همان گونه که موارد مداخله با مجوز سازمان ملل (یونان، لبنان، بالکان، مقدونیه، افغانستان و عراق) نشان می دهند، تلاش قدرت های غربی بر این است که نوعی حق مداخله بر اساس ملاحظات بشر دوستانه شکل بگیرد که اگر چه مشروط و مقید است اما رو به تکامل بوده و به آن عمل گردد. استدلال حامیان مداخله بشر دوستانه در چهارچوب منشور ملل متحد این است که کاربرد زور برای مقاصدی همچون مجازات نقض فاحش حقوق بین الملل، نه تنها علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هیچ کشوری نبوده و با منویات ملل متحد در مغایرت نیست، که تا حدی با قواعد آمرانه منشور انطباق دارد. در حقیقت این استدلال مبنی بر استنباط خاص از ماده ۲ بند ۴ منشور^۱ است زیرا نص بند مزبور شامل مداخله انسان دوستانه نمی شود؛ البته برای مشروعیت آن نیاز به دلیل اثبات کننده این حق وجود دارد. مخالفین مداخلات بشر دوستانه معتقدند اولاً بند ۴ از ماده ۲ منشور ملل متحد، واضح یک تحریم عام نسبت به توسل به زور است و نباید آن را به صورت خاص تعریف نمود، ثانیاً فکر توسل به زور در سرزمین دولتی دیگر، بنابر مقاصد بشر دوستانه، خود دربردارنده تناقض آشکاری است: در اغلب موارد، مداخله نظامی گسترده در مناطق مسکونی که خطر جانی برای مردم غیر نظامی دارد انجام می پذیرد، ثانیاً از بررسی عملکرد دولت ها می توان دریافت که هر گاه ضرورتی بشر دوستانه وجود داشته باشد ولی تهدید یا سودی برای منافع دولت ها موجود نباشد، علاقه بسیار ناچیزی برای مداخله ابزار می گردد.

نتیجه گیری

اگرچه روند رو به رشد حمایت از دولت حاکم در جنگ های داخلی خوشایند مخالفان هر نوع مداخله ای در امور داخلی نیست؛ اما استنباط ما از قواعد حقوق بین الملل، آرای دیوان بین المللی دادگستری این است که جامعه بین المللی این نوع از مداخلات را به نفع دولت حاکم تا حدود خیلی زیادی پذیرفته است؛ اما برای آن که به زعم دیوان بین المللی دادگستری، چیزی از اصل عدم مداخله در حقوق بین الملل باقی بماند، جامعه مذکور، سخت در مقابل چنین حقی برای شورشیان مقاومت نموده است. لذا فرض بر آن است دولتی که توسط اعضای جامعه بین المللی موجودیتش به رسمیت شناخته شده است و کنترل موثری بر قلمرو حاکمیتی خود دارد، اجازه دارد تا از سایر دولت ها و سازمان های منطقه ای یا سازمان ملل متحد دعوت به مداخله نماید.

^۱ - کلیه اعضا در روابط بین المللی خود از تهدید به زور یا استفاده از آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری یا از هر روش دیگری که با مقاصد ملل متحد مابینت داشته باشد خودداری خواهند نمود.

بنابراین مداخله نظامی خارجی که در حالت عادی نقض مقررات بین‌المللی محسوب می‌شود بر اساس رضایت دولت حاکم، مشروعیت می‌یابد و در نتیجه عنصر متخلفانه بودن آن زایل می‌گردد اما باید توجه نمود این استدلال اخیر به معنی پذیرش مطلق چنین مداخله‌ای نیست. به عبارت دیگر، هر زمانی دعوت به مداخله از سوی دولت حاکم با حق تعیین سرنوشت مردم در تعارض باشد چنین مداخله‌ای خلاف حقوق بین‌الملل تلقی می‌گردد. از این جهت شرایطی که به یک مداخله مشروعیت می‌بخشد اهمیت پیدا می‌کند. اگر دعوت به مداخله شرایط یک مداخله مشروع را با کیفیتی که پیش از این اشاره شد نداشته نباشد ممکن است حق تعیین سرنوشت مردم را متاثر نماید. علاوه بر این برخی دولت‌ها به دلیل نامشروع بودن ماهیت وجودیشان از مشروعیت مبنایی و اولیه برخوردار نیستند یا ممکن است متعاقباً مشروعیت خویش را از دست بدهند. به عنوان نمونه دولت حاکم از ابزارهای غیر قانونی و نامشروع جهت سرکوب مخالفان و مردمان عادی استفاده می‌نماید و به نوعی مشروعیت خویش را از دست می‌دهد. در این جاست که دیگر نمی‌توان از حق دعوت به مداخله دولت نامشروع حمایت به عمل آورد و حق تعیین سرنوشت مردم را نادیده گرفت. لذا برای حمایت از حق مردم در تعیین نوع حکومت دلخواه خویش که منادی حقوق اساسی آنان باشد و حاکمیت قانون را مبنای قرار دهد، چنین مداخله‌ای را غیر قانونی قلمداد می‌کنیم. به عبارت دیگر، اگر اجازه مداخله و کمک نظامی خارجی به دولت نامشروع داده شود، مردمی که شرایط دولت نامطلوب و نامشروع را بر نمی‌تابند جهت مقابله با چنین ظلمی و برقراری دولت مطلوب و خلاصه تعیین سرنوشت سیاسی خود با سدی مواجه می‌شوند که آن‌ها را برای رسیدن به حقوقشان باز می‌دارد. هم‌چنین فقدان دموکراسی، نقض گسترده و سازمان‌یافته حقوق بشر و نادیده انگاشتن حاکمیت قانون، از جمله نشانه‌هایی است که می‌تواند باعث از دست رفتن مشروعیت یک دولت در عرصه بین‌المللی گردد و حق دعوت به مداخله را از سوی چنین دولت‌هایی سلب نماید.

منابع

۱. امید، علی، (۱۳۸۵)، قبض و بسط مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل، مجله حقوقی،

۲. نشریه مرکز امور حقوقی بین المللی معاونت حقوقی و امور مجلس ریاست جمهوری، شماره ۳۵، صص ۲۲۷-۲۲۸.
۳. ارفعی، عالیه و دیگران (۱۳۷۲)، حقوق بشر از دیدگاه مجامع بین المللی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
۴. ایوانز، گراهام و جفری نونام (۱۳۸۱)، فرهنگ روابط بین الملل، ترجمه: حمیرا مشیرزاده و حسین شریفی، تهران: نشر میزان.
۵. ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۷۶). مبانی سیاست. تهران: انتشارات توس.
۶. بشیریه، حسین (۱۳۷۶). تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم. تهران: نشر نی.
۷. بوزان، باری (۱۳۸۹)؛ مردم، دولت ها، هراس؛ ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۸. بوزان، باری (۱۳۷۸)؛ مناطق و قدرتها: ساختار امنیت بین الملل؛ ترجمه رحمن قهرمانپور، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۹. بوزان، باری و همکاران (۱۳۸۶)؛ چارچوبی تازه برای تحلیل امنیت؛ ترجمه علیرضا طیب، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۰. حاجیانی، ابراهیم و پاک سرشت، سلیمان (۱۳۸۷). «بررسی تجربی الگوهای مشروعیت سیاسی در بین طبقه متوسط شهری ایران». تحقیقات علوم اجتماعی ایران، سال اول، شماره ۱، ۶۷-۵۰.
۱۱. حیدری، حمید (۱۳۷۶)، توسل به زور در روابط بین الملل از دیدگاه حقوق بین الملل عمومی و فقه شیعه، تهران: انتشارات اطلاعات.
۱۲. دوئرتی و فالتزگراف (۱۳۸۸)، نظریه های متعارض در روابط بین الملل، تهران: قومس، چاپ پنجم.
۱۳. دوگان، ماتیه (۱۳۷۴). «سنجش مشروعیت و اعتماد». نشریه اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۹۷-۹۸، ۱۰-۴.
۱۴. دهقان، محمدصادق (۱۳۹۳)؛ «آسیب شناسی توسعه در افغانستان»، ماهنامه سیاسی-اقتصادی؛ ش ۲۵۹ و ۲۶۰.
۱۵. روزنا، جیمز (۱۳۸۴)؛ آشوب در سیاست جهان؛ ترجمه علیرضا طیب؛ تهران: نشر روزنه.
۱۶. عبادی، محمدتقی (۱۳۹۶)؛ «مهاجرت نخبگان و پیامدهای آن در افغانستان»، مجموعه مقالات سومین سمینار علمی مهاجرت؛ وزارت امور مهاجرین و عودت کنندگان.

۱۷. فصیحی دولتشاهی، محمد عارف (۱۳۹۵): جامعه‌شناسی خشونت سیاسی در افغانستان؛ قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
۱۸. کاتوزیان، ناصر (۱۳۶۸)، مقدمه علم حقوق، چاپ دهم، تهران: انتشارات مؤلف .
۱۹. مسائلی، محمود و عالیہ ارفعی (۱۳۷۱)، جنگ و صلح از دیدگاه حقوق و روابط بین‌الملل، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی .
۲۰. Cassese, Antonio, *International Law*, Oxford University Press, New York, ۲۰۰۵, p ۳۷۰-۳۷۱
۲۱. David Wippman, *Military Intervention, Regional Organizations, and Host-State Consent*, *Duke Journal of Comparative & International Law* (۱۹۹۶) p ۲۱۴
۲۲. David Wippman, *Pro-democratic intervention by invitation*, in: Gregory H. Fox, Brad R. Roth (ed.s), *Democratic Governance and International Law* (۲۰۰۰), ۲۹۸.
۲۳. Duke, games, T. (۱۹۷۶) *Conflict and power in social life*, Brigham Young university press.
۲۴. Jean d'Aspremont and Eric De Brabandere, *The Complementary Faces of International Law: The Legitimacy of Origin and the Legitimacy of Exercise*, *Fordham International Law Journal*, Volume ۳۴, ۲۰۱۱, ۲۰۷
۲۵. Kupper, A. (۱۹۹۷) *The sociol science encyclopedia*, Routledge, London.
۲۶. Max Planck, *Intervention By Invitation*, Institute For Comparative Public Law and International Law, Heidelberg and Oxford University Press, ۲۰۱۱, p ۱
۲۷. Newell Richard s, and Nancy Peabody Newell, *the Struggle for Afghanistan*, Ithaca, NY Cornell University.
۲۸. OECD (۲۰۱۰). *The State' legitimacy in Fragile Situations*, OECD Publications.
۲۹. Olson, William (۱۹۹۳). "The New World Disorder: Governability and Development, in Max G. Manwaring, ed. *Gray Area Phenomena: Confronting New World Disorder*, Boulder: Westview Press.

۳۱. Rotberg, Robert (۲۰۰۳). "Failed States, Collapsed States, Weak States: Causes and Indicators", in *State Failure and State Weakness in a Time of Terror*, ed. Robert I. Rotberg Washington D. C.: Brookings Institution.
۳۲. Rotberg, Robert (۲۰۰۹). "Failed States, Collapsed States, Weak States", *posen*.
۳۳. Singer, Andre, *Guardians of the North-west Frontier*, Amsterdam: Time Life Books.
۳۴. Stryker, R. (۱۹۹۴) "Rules, resources and legitimacy processes", *American Political Science*, Vol ۹۹, No. ۴.
۳۵. Tyler, Tom, R. (۱۹۸۷) "*procedural justice Research*", *Social Justice Research*,
۳۶. Weatherford, M., S. (۱۹۹۴) "*Measuring political legitimacy*", *American Political Science*, Vol ۸۶, No. ۱.